استاد تعالیم شیطانی

فصل هفتم – بخش دوم- غرور

مترجم دختری با ماسک شیشه ای
سایت myanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

غرور-بخش چهارم

به عبارت دیگر لان سیژویی و دیگران بدلیل اینکه در قبرستان کهن چیزی نیافتند برای دیدن نشانه ای به معبد الهه رفته بودند.

در کوهستان دافان،خیلی دورتر از قبرستان اجدادی اهالی شهر قدمگاه،یک معبد الهه نیز قرار داشت.این تمثال نه ارتباطی با بودا داشت و نه با الهه باستانی گوانشین بلکه مجسمه ای از یک "الهه رقصان"بود.

یکصد سال پیش یک شکارچی به خود جرات داده وارد کوهستان میشود و سنگی غیر عادی را در غار می یابد.بلندای سنگ به سه متر میرسید و حالتی طبیعی و ظاهری مانند یک انسان داشته با دو دست و دو پا و حالتی مانند ژست رقص،چیز غیرطبیعی که در این تمثال انسان نما وجود داشت این بود که بنظر می آمد زنی در حال لبخند زدن است.

اهالی شهر قدمگاه بودا متحیر شده و گمان میکردند این سنگ جادویی از انرژی آسمان و زمین جمع آوری شده و درباره اش چه داستان ها که نبافته بودند.مثلا یکی از این داستان ها درباره یک فرد فنا ناپذیری بود که عاشق الهه نه آسمان میشود و بخاطر رساندن عشق خود و اینکه این عشق چقدر دردناک است تندیسی سنگی از الهه میسازد.پس از کشف این موضوع الهه خشمگین شده و کار ساخت این تندیس نیمه کاره می ماند و فرد جاوید تنها می شود.داستان دیگر هم درباره امپراطور یشم و دختر محبوبش است که جوان مرگ شده و بدلیل علاقه امپراطور به فرزندش این سنگ به آن دختر تبدیل شده است.

بهرحال همه جور افسانه ای درباره آن گفته میشد که میتوانست حتی احمقانه باشد ولی آخرش اهالی این داستان های خیالی که از دهان خودشان خارج شده را مانند حقیقت باور کردند.از این رو فردی غار سنگی را تبدیل به معبد میکند و آنجا،مکانی مقدس میشود.به مجسمه نام "الهه رقصان"داده شد و در تمام این سالها پرستش میشده است.

فضای درون غار بزرگ و دقیقا شبیه معابد اِرجین بود با تمثالی از الهه که در مرکز آن قرار داشت.در نگاه اول کاملا شبیه به یک انسان بنظر می آمد—بانویی بسیار برازنده و خوش اندام،هرچند وقتی خوب به آن دقت می کردی حالت چهره اش تغییر میکرد با این حال همین که تندیسی با حالت طبیعی یک انسان وجود داشت به خودی خود میتوانست نفس مردم معمولی را از ترس حبس کند.

لان جینگ یی یک قطب نمای شیطانی را بالا پایین میکرد و اشاره گر آن از جایش تکان نمیخورد.لایه ضخیمی از خاکستر بخور روی میز پیشکش ها را پوشانده و شمعدان هایی به

صورت بی نظم روی آن قرار داشت.یک بوی ناخوشایند شیرین از ظرف های نگهداری میوه ها میرسید.اغلب افراد مکتب گوسو دچار نوعی ترس از آلودگی و کثیفی بودند پس او نیز در حالیکه دستش را جلوی بینی اش تکان میداد تا شاید هوا را عوض کند گفت:«این محلیا میگن دعا توی معبد الهه واقعا جواب میده ولی چرا اینجا اینقدر کثیفه؟لااقل گاهی بیان اینجا و تمیزش کنن!»

لان سیژویی گفت:«هفت نفر روحشون رو از دست دادن!مردم میگفتن اون رعد باعث شده یه موجود عجیب از قبرستون شهر قدمگاه بزنه بیرون،پس بنظرت دیگه کسی میتونه پاشو بذاره اینجا؟این معبد خادمی چیزی هم نداره پس طبیعیه کسی نیاد تمیزش کنه!»

صدای یک لحن اهانت گر از بیرون غار شنیده شد:«این فقط یه سنگ مسخره اس که یه نفری اومده بهش گفته الهه....مردم هم جو گیر شدن اومدن اینجا هی بخور پیشکش کردن و پرستیدنش!»جین لینگ وارد غار شد درحالیکه دستانش را پشتش حلقه کرده بود.محدودیت زمانی برای طلسم سکوت چندان طولانی نبوده و حالا به آسانی دهانش را باز میکرد و حرف میزد.هرچند از آن دهان هرگز حرف زیبایی بیرون نمی آمد،او به مجسمه الهه زل زده و با نارضایتی گفت:«این دهاتی ها وقتی با سختی روبرو میشن بجای تلاش و کار کردن هروز میان پیش بودا و بقیه مجسمه ها دعا میکنن.تو این دنیا میلیون ها نفر زندگی میکنند بابا خدایان و بودا سرشون با مشکلات خودشون گرمه،کی به این دهاتی ها اهمیت میده؟یه الهه بی زور مثل اینم ول کردن اینجا.اگر این مجسمه قدرتی داره پس من دعا میکنم اون موجود روحخوار کوهستان دافان همین الان جلوی چشمام ظاهر بشه!این مجسمه از پسش بر میاد واقعا؟»

چند تن از تهذیبگران قبایل کوچکتر پشت سرش وارد غار شدند و با شنیدن این حرف خندیدند و با سر تاییدش کردند.معبد ساکت بعد از ورود آدم های بیشتر اکنون شلوغ شده و بنظر می آمد جا بسیار تنگ است.لان سیژویی در سکوت دستش را تکان داده،چرخید و بی هدف اطراف را نگریست.ناگهان نگاهش به سر مجسمه الهه افتاد شکل چهره خندانش بنظر مبهم و عجیب می رسید.با اینحال او نسبت به این لبخند عجیب تا حدی احساس آشنایی میکرد انگار که قبلا این لبخند را جایی دیده است.

اصلا چطور ممکن بود چنین چیزی برایش آشنا باشد؟

لان سیژویی فکر کرد این موضوع مهمی است و بهمین دلیل به مجسمه نزدیک شد تا از نزدیک ظاهر الهه را بررسی کند.در همان زمان یک نفر محکم به او برخورد کرد.تهذیبگری که پشت سرش ایستاده بود به یکباره بدون هیچ سر و صدایی افتاد.بقیه تهذیبگران شگفت زده به حالت آماده باش درآمدند.جین لینگ با لحن محتاطانه ای پرسید:«اون چش شده؟»

لان سیژویی شمشیرش را بدست گرفته و خم شد تا آن بدن تهذیبگر را بررسی کند.تنفسش هیچ مشکلی نداشت انگار ناگهان به خواب عمیقی فرو رفته بود.با این همه هر قدر صدایش میزدند یا تکانش میدادند جواب نمیداد.لان سیژویی برخاست و گفت:«انگاری اینم....»

قبل از اینکه بتواند جمله اش را تمام کند غار تاریک غرق در روشنایی شد.نور سرخی غار را پوشاند انگار که از دیوارهای غار آبشاری خونین جاری بود.هم شمعدان های میز پیشکش و هم شمعدان های گوشه و کنار غار به خودی خود روشن شدند.

در کسری از ثانیه همه افراد داخل غار یا طلسم به دست گرفته و یا شمشیرهایشان را از غلاف بیرون کشیده بودند.همان زمان فردی در بیرون غار با سر و صدای فراوان ظاهر شد در حالیکه مقادیر زیادی الکل بدست داشت،سریع الکل را به سمت مجسمه پرتاب کرد و ناگاه شعله ها از همه طرف زبانه کشیدند.سنگ شعله ور شده چنان درون غار را روشن کرد که انگار هنوز میانه روز است.

وی وو شیان از تمام ابزار درون "کیف آسمان و زمین"استفاده کرده بود.کیف را پرتاب کرد و فریاد زد:«همگی سریع برید بیرون!مراقب الهه روحخوار داخل غار باشید!!!»

کسی با شگفتی فریاد زد:« الهه تغییر کرده!»

قبلا مجسمه یک پایش را بالا برده و دستانش را بسمت بالا گرفته انگار که به آسمان اشاره میکرد و تجسمی زیبا بود ولی در میان آن شعله های سرخ و زرد،هر دو دست و پایش را پایین گرفته بود.هیچ شکی در تغییر مجسمه نبود و مطمئنا هیچ کسی اشتباه نکرده بود.لحظاتی بعد مجسمه پایش را دوباره بالا آورد در میان آتش براه افتاد.

وی وو شیان فریاد زد:«بدوین!فرار کنین!فرار کنین!سعی نکنین بزنیدش!اصلا فایده نداره!»

اکثر تهذیبگران به او بی توجهی کردند.هیولای روحخواری که تمام این مدت بدنبالش میگشتند ظاهر شده بود چرا باید فرصت نابود کردنش را از دست می دادند؟هرچند با وجود تمام شمشیرهایی که در هوا می چرخید و ضربه میزد و آنهمه طلسم و ابزار جادویی که به سمتش پرتاب میشد.مجسمه بسرعت در حال پیشروی بود و هیچ چیزی او را متوقف نمیکرد.بلندای مجسمه به سه متر میرسید و وقتی حرکت میکرد انگار غولی عظیم الجثه است و همین بشدت انسان را تحت فشار قرار میداد.او دو تن از تهذیبگران را از جا بلند کرده و جلوی صورت خود گرفته بود،ناگاه دهان سنگیش باز و بسته شد سپس شمشیرهای تهذیبگران با صدای جرینگ روی زمین افتادند. سرشان به طرفی کج و روحشان به همین آسانی مکیده شده بود.

وقتی دیدند که هیچ حمله ای به مجسمه اثر ندارد تهذیبگران تصمیم گرفتند به حرفهای وی وو شیان گوش کنند.همه با هم به سمت بیرون هجوم آورده و هر کسی به طرفی می

گریخت.تعداد آدمها و چهره ها بسیار زیاد بود بطوریکه وی وو شیان اندکی ترسید زیرا نمی توانست جین لینگ را پیدا کند.وی وو شیان الاغ را پیش رانده و به سمت جنگل بامبو حرکت کرد زمانی که داشت آنجا می چرخید به شاگردان قبیله لان برخورد.

وی وو شیان آنان را صدا زد:«بچه ها!»

لان جینگ یی پاسخ داد:«به کی میگی بچه؟تو اصن میدونی ما از کدوم مکتب میایم؟فکر کردی چون الان رفتی صورتتو شستی برگشتی دیگه ارشد ما هستی؟!»

وی وو شیان با عجله گفت:«باشه باشه باشه،برادرا...یه علامت بفرستید که یکی از قبیله تون بیاد....آها،واسه هانگوانگ جون علامت بفرستید!»

شاگردها سرشان را تکان داده و سعی کردند ابزار ارسال علامت را پیدا کنند که لان سیژویی گفت:«همه اون علامت های آتشین....رو همون شب توی دهکده مو مصرف کردیم!»

وی وو شیان با شوک گفت:«چی؟یعنی دیگه با خودتون نیاوردین؟!»

خب معمولا آن نشان های آتشین را هر هشتصد سال یکبار استفاده میکردند.لان سیژویی با خجالت گفت:«خب فراموش کردیم!»

وی وو شیان میخواست آنان را بترساند پس گفت:«آخه این چیزیه که یادتون بره؟اگه هانگوانگ جون اینو بفهمه بدجوری از خجالتتون در میاد!»

رنگ چهره لان جینگ یی از ترس پرید:«کارمون تمومه،ایندفعه هانگوانگ جون بحد مرگ مجازاتمون میکنه....!»

وی وو شیان گفت:«معلومه!حسابی مجازات میشین تا دفعه دیگه همچین چیز مهمی رو فراموش نکنین!»

لان سیژویی سریع گفت:«ارباب مو،ارباب مو!تو از کجا فهمیدی که روحخوار یه روح یا هیولا نیست بلکه مجسمه الهه داخل معبده؟»

وی وو شیان که در حین حرکت دنبال جین لینگ میگشت گفت:«از کجا فهمیدم؟خب دیدم!»

لان جینگ یی به او نزدیک شده بود و همه در کنار او حرکت میکردند:«مگه تو چی دیدی؟ما هم خیلی چیزا دیدیم!»

«خب دیدی بعدش چی شد؟توی منطقه قبرستون قدیمی چی بود؟»

«خب چی باید باشه؟روح مرده ها بودن!»

«درسته—روح مرده ها اونجا بود.واسه همین من فکر کردم این نه یه هیولاست نه یه شبح روحخوار—خب ساده است دیگه وقتی این همه روح مرده این اطراف بود،باید میرفت اونا رو میخورد درسته؟ولی اون اینکارو نکرده بود!»

اینبار چندین نفر با هم پرسیدند:«چرا؟!»

«یعنی من چی بگم به این مکتب گوسولان....»وی وو شیان دیگر دوام نیاورده و گفت:«آخه چرا بجای چرندیاتی مثل آداب تذهیبگری،شجره خاندانی و تاریخ مسخره ای که مجبورین حفظ کنین یه ذره تمرینات عملی واستون نمیذارن؟یعنی اینقدر فهمیدنش سخته؟ جذب کردن روح های مرده راحت تر از زنده هاست.جسم یه انسان زنده شبیه یه پوشش محافظ عمل میکنه و اگر اون میخواسته ارواح زنده ها رو بخوره خب باید اون پوشش رو از بین ببرده دیگه،مثلا...»

او به الاغش که حین حرکت نفس نفس میزد نگریست و چشمانش را چرخاند و ادامه داد:«مثلا،اگه یه سیب رو بذارن جلوی چشت و یکی رو بذارن تو جعبه ای چیزی خب تو کدومو برمیداری بخوری؟ معلومه دیگه ،همونی که جلوی چشماته!این موجود هم ارواح زنده رو میخوره و خوب میدونه چطور بدستشون بیاره،اون هم قدرتمنده و هم واسه انتخاب غذا وسواس بخرج میده!»

لان جینگ یی که گیج شده بود گفت:«پس اینطوری بوده؟حالامعلوم شد!وایسا بینم...پس تو واقعا دیوونه نیستی!»

لان سیژویی در حین راه رفتن گفت:«ماها فکر میکردیم بخاطر رانش و آذرخش این اتفاقا پشت سر هم افتاده پس میتونه کار یه شبح روحخوار باشه!»

وی وو شیان گفت:«غلطه!»

«کجاش غلطه؟!»

«ارتباط و وابستگی این قضیه اینطوری غلط از آب در میاد.به من بگین بینم—درباره رانش زمین و حوادث روحخواری کدومش اولی بود کدومش دومی؟بنظرتون چی باعث این اتفاق شده؟»

لان سیژویی بدون فکر جواب داد:«اول رانش زمین بوده بعدش حادثه روحخواری،اولی علت اصلیه و دومی نتیجه این داستانه!»

وی وو شیان گفت:«کاملا غلطه!اول روحخواری بوده بعدش رانش زمین انجام شده.روحخواری علت اصلی و رانش زمین نتیجه و پیامدش بوده.توی شب رانش زمین یکهو طوفان سنگینی شروع میشه و رعد و برق یه تابوت رو میشکنه—حالا اینو که گفتم

یادتون بمونه.اولین نفری که روحش مکیده شده همون مرد بیکاره،اون تمام شب توی کوهستان گیر کرده بوده ولی چند روز بعدش میاد و ازدواج میکنه!»

لان جینگ یی پرسید:«خب این کجاش اشتباهه؟!»

وی وو شیان جواب داد:«خب همش اشتباهه!آخه یه آدم بی پول و پله بدردنخور از کجا اون همه پول میاره که خرج یه عروسی گنده رو بده؟!»

پسرها گیج و منگ بنظر میرسیدند ولی خب تقصیر آنان نبود بدلیل اینکه مکتب گوسولان اصولا هیچ وقت مشکل پول نداشت.وی وو شیان دوباره گفت:«شماها اون ارواح مرده های توی کوهستان دافان رو خوب بررسی کردین؟یه مرده پیری که به سرش ضربه خورده ولباسهایی از بهترین جنس و دوخت تنش بود.وقتی لباسهای تدفینش اونقدر گرون بوده پس تابوتش هم نباید خالی باشه حتما یه چیزایی تو تابوت بوده که ارزش محافظت داشته باشه.به احتمال خیلی زیاد آذرخش تابوت اونو شکسته و نابود کرده ولی وقتی مردم میان تا دوباره جنازه ها رو خاک کنن هیچ چیزی پیدا نمیکنن که باهاش باشه .پس این یعنی هر چیز گرانبهایی که توی تابوت پیرمرده بوده رو اون مرد بیکاره برداشته،اینطوری معلوم میشه چرا اینقدر سریع پولدار شد؟!اون بیکاره شب بعد از رانش زمین تصمیم میگیره ازدواج کنه،خب حتما موقع شب باید یه چیز عجیبی رخ داده باشه مثل شبی که طوفان کوهستان رو پوشونده ...بنظرتون کجای کوهستان دافان میشه رفت و از بارون پناه گرفت؟معبد الهه!و وقتی مردم وارد معبد میشن اولین کاری که میکنن چیه؟!»

لان سیژویی پرسشگرانه گفت:«دعا؟»

«درسته،احتمالا دعا کرده خوش شانس بشه،پولدار بشه یا پول کافی واسه ازدواج کردن داشته باشه و از این چیزا دیگه!الهه هم با فرستادن یه رعد،دعای اونو برآورده میکنه و یه تابوت رو میشکنه تا اون بتونه جواهرات داخل تابوت رو ببینه،خب حالا که دعای اون مستجاب شده پس باید یه تاوانی هم بده و الهه شب عروسیش میاد سراغش و روحش رو ازش میگیره!»

لان جینگ یی گفت:«خب اینا همه حدسیات خودته درسته؟»

وی وو شیان گفت:«آره همش حدسیات منه ولی اگر خوب به قضیه نگاه کنین همه حوادث بعدش رو کاملا توضیح میده!»

لان سیژویی گفت:«خب چطور میشه با این حدسیات برای داستان اون دختر آ-یان منطق پیدا کرد؟»

وی وو شیان گفت:«سوال خوبی پرسیدی!حتما قبل اینکه بیاین داخل کوهستان از آدمای اطراف هم پرس و جو کردین...همش چند روز از نامزدی آ-یان میگذشته و همه دخترای نوعروس هم یه خواسته مشترک دارن!»

لان جینگ یی با گیجی پرسید:«چه آرزویی؟»

وی وو شیان جواب داد:«خب یه چیزی شبیه این آرزو دیگه...آرزو میکنم شوهرم واسه کل زندگیش فقط عاشق من باشه و فقط به من اهمیت بده و تنها جذب من بشه!»

پسرها که ذهنشان اینهمه پیچیدگی را درک نمیکرد پرسیدند:«اصلا میشه به همچین آرزویی هم رسید؟»

وی وو شیان که دستش را جلوی صورتش نگهداشته بود گفت:«ساده اس دیگه....اگه "کل زندگی" شوهره یه دفعه تموم بشه بنظرتون اینطوری حساب نمیشه که اون توی کل زندگیش فقط یکیو دوست داشته؟»

لان جینگ یی که تازه متوجه قضیه شده بود فریادی از روی هیجان کشید و گفت:«اوه!اوه،پس پس پس .....حتما گرگا شوهر آ-یان رو روز بعد از نامزدیش خوردن چونکه احتمالا آ-یان رفته به معبد الهه و اونجا دعا کرده درسته؟!»

وی وو شیان هم فرصت رو غنیمت دید و گفت:«حالا دقیقا مشخص نیست گرگ اونو خورده یا چیز دیگه ای ولی درباره آ-یان یه موضوع مهم دیگه هم هست مثلا اینکه چرا بین اون همه قربانی فقط روح آ-یان برگشت؟مگه اون چه فرقی با بقیه داشت؟تفاوتش اینه که یکی دیگه از خانواده اون هم روحش رو از دست داده یا به عبارت دیگه یه نفر بجای اون روح خودش رو داده!آهنگر ژنگ پدر آ-یانه و بشدت دخترش رو دوست داره خب اونم وقتی می بینه دخترش چقدر پریشونه و روحش رو از دست داده و هیچ کاری هم از دستش بر نمیاد فقط میتونسته که یه کار بکنه و اون چی میتونست باشه؟»

این بار لان سیژویی با سرعت جواب داد:«اون فقط میتونسته به درگاه آسمانها دعا کنه پس برای همین اون هم به معبد الهه میاد تا دعا کنه...ممکنه آرزوش اینطوری باشه"دعا میکنم روح دخترم پیدا بشه!"»

وی وو شیان در حال ارزیابی موضوع پاسخ داد:«این احتمالا تنها دلیل واقعی برگشتن روح آ-یان و ناپدید شدن روح آهنگر ژنگه!هرچند روح آ-یان هم برگشته بود ولی روحش در هم شکسته برای همینه که ناخودآگاه ژست مجسمه الهه رو تقلید میکنه و میرقصه و لبخندش هم شبیه اونه!»

همه کسانی که روحشان را از دست داده،در معبد و جلوی الهه دعا کرده بودند پس تاوانی که برای رسیدن به آرزویشان می پرداختند روح خودشان بود.مجسمه الهه در اصل یک سنگ معمولی بود که ظاهری شبیه به انسان داشت و برای چند صد سال از سوی مردم به عنوان چیزی لایق پرستش پذیرفته شده و به همین دلیل قدرت و انرژی بسیاری را کسب کرده بود اما بخاطر افکار پلید و حرص بی اندازه اش به راه اشتباه افتاده و حالا میخواست قدرت خودش را با خوردن ارواح تازه افزایش دهد.این روح ها را از طریق مبادله آرزو بدست می آورد و میشد آنها را شبیه کسانی دانست که داوطلبانه روح خود را قربانی میکردند.معامله ای کاملا منصفانه بود از طرفی فرد به آرزویش میرسید و از طرف دیگر همه چی اخلاق و معنوی بنظر می آمد.بهمین دلیل بود که نشانگر قطب نمای شیطانی تکان نمیخورد و پرچم های جذب روح کار نمیکردند و شمشیرها و طلسمات روی آن مجسمه پاسخگو نبودند زیرا که مخلوق کوهستان دافان روح یا شیطان یا شبح یا حتی هیولا نبود بلکه یک الهه بود!!!یک الهه خشمگین که صدها سال عبادت شده برای همین بکارگرفتن ابزاری که برای مقابله با ارواح شیطانی و هیولاها استفاده میشد در برابر این الهه شبیه این بود که از آتش علیه آتش استفاده شود.

لان جینگ یی با صدای بلند فریاد زد:«وایسا،موقعی که تو معبد بودیم همون لحظه که یکی روحش رو از دست داد....ما اصلا نشنیدیم که اون آرزویی کرده باشه!»

قلب وی وو شیان ناگاه بشدت شروع به تپیدن کرد و او سر جای خود خشکش زد:«روح کسی توی معبد خورده شد؟بدون اینکه یه کلمه رو جا بندازی بگو بینم اونجا چی شد؟!»

لان سیژویی داستان را سریع و با جزئیات توضیح داد تا آن لحظه که وی وو شیان متوجه شد که جین لینگ گفته:«اگر این واقعا جواب میده من دعا میکنم مخلوق روحخوار کوه دافان همین الان جلوی چشمام ظاهر بشه،این مجسمه میتونه اینکارو بکنه؟»وی وو شیان گفت:«چطور ممکنه این آرزو نباشه؟!!!اینم قطعا یه آرزو بوده!»

آنجا همه با جین لینگ موافق بودند و خواسته شان با او مشترک بود بهمین دلیل الهه روحخوار جلوی آنان خودش را نشان داد پس آرزوی همه برآورده شده و حالا زمان قربانی گرفتن بود.الاغ دوباره رم کرد و بنای حرکت به سمت دیگری داشت،وی وو شیان بازهم بدون آمادگی از این حرکات الاغ پیچ و تابی خورد اما از آنجا که افسار الاغ را محکم گرفته این بار زمین نخورد.هرچند از میان بوته های روبرویش صدای جویدن،خرد شدن و بلعیدن می آمد.یک موجود عظیم الجثه در میان بوته ها میخزید.سری بزرگ داشت و روی زمین در حال خزیدن و حرکت کردن بود او هم که صداها را شنید سرش را بالاگرفت و چشمان آنان با هم تلاقی کرد.

بطور کل ظاهر اولیه الهه نامشخص بود و فقط میشد حالت چشم،بینی،دهان و گوش های صورتش را تشخیص داد ولی بعد از خوردن روح اینهمه تهذیبگر تازه داشت شکل مشخصی به خود میگرفت.صورت خندان زنی که خون از لب و لوچه اش میریخت و درحال جویدن دست جدا شده از بدن یک تهذیبگر بود.

همه بدنبال الاغ در مسیر مخالف شروع به فرار کردند.

لان سیژویی که از نفس افتاده بود گفت:«نباید اینطوری میشد.فرمانده ییلینگ قبلا گفته موجودات سطح بالایی که روحخوار هستن فقط گوشت موجودات سطح پایین تر از خودشون رو میخورن!»

وی وو شیان که نمیدانست چه بگوید پاسخ داد:«واسه چی کورکورانه حرفای اونو دنبال میکنین؟حتی اختراعاتش هم الان به گا رفتن!توی همچین موقعی هیچ قانون ثابتی وجود نداره!!!تو الان یه بچه که دندون نداره رو تصور کن فقط میتونه سوپ بخوره و فرنی ولی وقتی بزرگ میشه چی؟ دلش میخواد مزه گوشت رو هم با دندوناش حس کنه!!الان قدرت این هیولا اونقدر زیاده که هوس کرده یه غذای جدید رو مزه کنه!»

الهه روحخوار روی زمین ایستاد،بدنش خیلی بزرگ بود او با استفاده از دستها و پاهایش رقصی غیر قابل کنترل را آغاز کرد بنظر میرسید بشدت هیجان دارد.ناگهان تیری با صدای وووش از ناکجا ظاهر شد و در پیشانی الهه نشست سپس نوک تیر به آرامی از پیشانی الهه جدا و برزمین افتاد.

وی وو شیان با شنیدن صدای تیرهایی که از کمان رها میشدند روبروی مسیر را نگاه کرد،جین لینگ روی تپه ای نه چندان دور تر از آنان ایستاده بود و داشت دومین تیر پردار خود را برای اصابت به هدف آماده میکرد.با تمام قدرتش کمان را کشید و دومین تیر به هدف اصابت کرد.قدرت تیر سبب شد الهه یک قدم به عقب بردارد.

لان سیژویی فریاد زد:«ارباب جین!همین الان یه علامت بفرست!»

جین لینگ وانمود کرد حرف های او را نمیشنود وخیال داشت هیولا را بکشد.او با قیافه ای جدی سومین تیر را هم آماده پرتاب کرد هرچند دو تیر به الهه اصابت کرده بود اما در قیافه اش ذره ای خشم دیده نمیشد و همینطور با لبخند ماسیده روی صورتش به سمت جین لینگ قدم بر میداشت.او در حین راه رفتن می رقصید اما سرعت حرکاتش بطرز وحشت آوری زیاد بود و فاصله میان او و جین لینگ تنها به چند قدم رسیده بود که چند تذهیبگر از کناری درآمدند و به الهه حمله بردند و همین سبب کم شدن سرعت حرکتش شد.جین لینگ با هر قدمی که الهه بر میداشت تیری می انداخت احتمالا میخواست اول از تمام تیرهایش استفاده کند پیش از آنکه مجبور شود نبردی از فاصله نزدیک با الهه روحخوار

داشته باشد.جین لینگ دستان سریعی داشت و تیرهایش را دقیق پرتاب میکرد ولی هیچ سلاح جادویی روی الهه کارساز نبود.

هم جیانگ چنگ و هم لان وانگجی در دهکده قدمگاه بودا،منتظر بودند و معلوم نبود آنان کی متوجه میشدند اوضاع خراب است و خودشان را میرساندند.برای خاموش کردن آتش به آب نیاز است پس اگر اینجا سلاح جادویی جواب نمیدادآیا جادوی سیاه کاربردی تر نبود؟؟!

وی وو شیان شمشیر لان سیژویی را از غلاف آویزان به کمرش درآورد و یک تکه چوب بامبو برید و آن را تبدیل به فلوت کرد.فلوت را جلوی دهان خود گرفته و دمی عمیق به آن زد جیغی وحشیانه مانند تیری که آسمان شب را می خراشد و به میانه ابرها می رود از آن خارج شد.

این احتمالا آخرین گزینه ای بود که باید بسراغش میرفت ولی الان و در این موقعیت برایش اصلا اهمیت نداشت چه چیزی را احضار میکند.فقط کافی بود انرژی سیاهش آنقدر زیاد باشد که بتواند این مخلوق روحخوار را بکشد یا تکه تکه اش کند.

لان سیژویی چنان شوکه شده بود که نمیتوانست تکان بخورد ولی لان جینگ پی گوشهایش را گرفته و میگفت:«تو این وضعیت الان وقت فلوت زدنه؟بسه صداش خیلی وحشتناکه!!!»

در نبرد میان سه،چهار تهذیبگر با الهه،آنان روحشان را از دست دادند.جین لینگ شمشیرش را بیرون کشیده و تنها ۶ متر با الهه فاصله داشت،قلبش دیوانه وار می کوبید،تمام خون بدنش یکباره انگار در سرش جمع شده بود:*اگر نتونم سرشو ببرم همینجا کارم تمومه—آره اینجا می میرم!*

در همان زمان در میانه جنگل کوهستان دافان صدای جیرینگ جیرینگی طنین افکند.

صدای جرینگ جیریگ جرینگ جیرینگ....گاهی سریع بود و گاهی کند،گاهی متوقف میشد و گاهی ادامه می یافت،انعکاس صدا در میان جنگل ساکت شبیه بهم خوردن زنجیرهای آهنینی بود که روی زمین کشیده میشدند و هر چه نزدیک تر میشد صدا بسیار بلند تر بنظر می آمد.

بنا به دلایلی آن صدا به همه احساسی ترکیب شده از ترس و تهدید میداد.حتی الهه روحخوار نیز دیگر نمیرقصید و دستانش را بالا گرفته و با دقت به میانه تاریک جنگل خیره شده بود تا بفهمد این صدا از کجا می آید.وی وو شیان فلوتش را کنار گرفته و همان مسیر را نگاه میکرد.احساس بدی که داشت بشدت قوی تر شده بود ولی چون میخواست کسی یا چیزی را در برابر الهه احضار کند راضی بود که چیزی توانسته به او پاسخ دهد.

سپس صدا خاموش شد و هیکلی از میان تاریکی پدیدار شد.پس از مشخص شدن چهره و هیکلش همه تهذیبگران با شگفتی به ولوله افتادند.اگر چه آنان با الهه ای روبرو شده بودند که میتوانست روحشان را بمکد و از بین ببرد ولی آنان نه ترسیدند و نه عقب رفتند منتها صداهای پر از وحشتی که الان از دهانشان خارج میشد گواه ترسی غیر قابل وصف بود.

«....ژنرال روح!این ژنرال روحه!!این ون نینگه!»

«ژنرال روح» عنوانی به بدنامی «فرمانده ییلینگ»بود.داستان ها میگفتند آنان همیشه با هم ظاهر میشوند.این عنوان همیشه به دست راست فرمانده ییلینگ یعنی ون نینگ اطلاق میشد.آنان با کمک هم جرم های وحشت آوری مرتکب شده و باد و دریا را بر هم میزدند و با همدستی هم میخواستند دنیا را به نابودش بکشانند.او مرده ای متحرک و وحشی بود که سالها پیش جسمش را سوزانده و تبدیل به خاکستر کرده بودند—او ون نینگ بود!